

## درس نهم: کویر



**علی شریعتی** **تَزیَنانی**، مشهور به دکتر علی شریعتی (زاده ۲ آذر ۱۳۱۲ در روستای کاهکته سبزوآر درگذشته ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ در ساوت‌همپتون، انگلیس) نویسنده و جامعه‌شناس، پژوهشگر دینی اهل ایران از مبارزان و فعالان مذهبی و سیاسی و از نظریه‌پردازان انقلاب اسلامی ایران بود. شریعتی نگرشی نوین به تاریخ و جامعه‌شناسی اسلام عرضه کرد. او بازگشت به تشیع حقیقی و انقلابی را نیروی برای تحقق عدالت اجتماعی قلمداد می‌کرد. شریعتی، علاوه بر شهرت زیادش برای سهم داشتن در انقلاب ایران، به دلیل کارنامه فعالیت‌هایش برای احیای مذهب و سنت در جامعه و بیدارگری درباره سلطنت وقت نیز شهرت داشته‌است. از زمان انقلاب تاکنون یادبردهای زیادی به یاد او برگزرا و اجرا کرده‌اند؛ و از آن زمان نقدها و تجلیل‌های زیادی پیرامون آثار، آراء و تأثیراتی که او بر چند دهه معاصر ایران گذاشته وجود دارد. تحصیلات وی در رشته کارشناسی ادبیات فارسی دانشگاه مشهد و دکترای تاریخ دانشگاه سوربن می باشد. او در ۴۴سالگی در انگلستان درگذشت و هم‌اکنون پیکر وی در مکانی نزدیک مقبره زینب کبری در دمشق سوریه به امانت سپرده شده‌است.

## درنگی در کویر دکتر شریعتی

دکتر علی شریعتی یکی از تاثیرگذارترین شخصیت‌های اجتماعی و فکری ایران در نیم قرن اخیر به شمار می‌رود. در این نزدیک به سی سالی که از درگذشت او می‌گذرد، موافقان و مخالفان در مدح و ذم او سخنان بسیار گفته‌اند و طیف‌های تدروسی هر دو گروه بنا به یک قاعده‌ی تجربی، چون ندیدند حقیقت ره‌افسانه زدند. آنچه در این میان کمتر مورد توجه قرار گرفته، واکاوی نوشته‌های او به منظور کشف زوایای پنهان شخصیت او از لابه‌لای آن‌هاست. به بیان دیگر بیشتر اندیشه‌ها و عقاید صریح و هویدای او در ترازوی نقد قرار گرفته است - نظیر آنچه در تشیع علوی و صفوی گفته است - و به ندرت سواحل دوردست وجود او یا «من او» بررسی شده است. در این نوشتار قطعاتی از کتاب کویر را که محصول لحظات تنهایی شریعتی است با نگاهی ادبی و با هدف آشکارسازی برخی از روحیات نگارشی او مرور می‌کنیم.

دکتر شریعتی در مقدمه‌ی کویر می‌نویسد: «وجودم تنها یک حرف است و زیستم تنها گفتن همان یک حرف، اما بر سه گونه: سخن گفتن، معلمی کردن و نوشتن. آنچه تنها مردم می‌پسندند: سخن گفتن، آنچه هم من و هم مردم معلمی کردن و آنچه خودم را راضی می‌کند و احساس می‌کنم که با آن نه کار که زندگی می‌کنم نوشتن». از این جملات به خوبی آشکار می‌شود که نوشتن برای شریعتی مفهوم دیگری دارد و از نظر او صرفاً رسانه‌ای برای انتقال عقاید و نظریات نیست. حال این سوال مطرح می‌شود که

در میان انبوه نوشته‌هایی که از او برجای مانده کدامشان بیشتر مورد توجه او بوده‌اند و در این «زندگی» که از آن یاد می‌کند همدم و همراه صمیمی‌تری بوده‌اند؟

شریعتی خود به این سوال پاسخ می‌دهد: «نوشتن‌هایم بر سه گونه‌اند: اجتماعیات، اسلامیات و کویریات. آنچه تنها مردم می‌پسندند: اجتماعیات، آنچه هم من و هم مردم: اسلامیات و آنچه خودم را راضی می‌کند و احساس می‌کنم که با آن نه کار ... که زندگی می‌کنم: کویریات». البته در بیان این جملات و تلیثی که از آن یاد می‌کند اشارهای دارد به کلام معروف شمس تبریزی که آن خطاط سه‌گونه خط نوشتی ... به این ترتیب جایگاه کویریات در میان نوشته‌های شریعتی بهتر آشکار می‌شود و با توجه به این که جایی اشاره می‌کند که «من این سیصد صفحه را با تردید از میان نزدیک به ده هزار صفحه از نوشته‌هایم انتخاب کرده‌ام ... بهتر در می‌یابیم که منظور او از زندگی کردن با نوشته‌هایش و به‌خصوص کویریات چیست.

یکی از نکاتی که خواننده را در مواجهه با کویر شگفت‌زده می‌کند انبوه اطلاعاتی است که در ذهن

نویسنده موج می‌زده و هنگام نگارش بر روی صفحه‌ی کاغذ جاری شده است. گویی هنگام

مطالعه‌ی کویر حجمی از اسامی و اصطلاحات ادبی، تاریخی، جغرافیایی و مذهبی در قالب نام‌ها و نمادها - که دو ویژگی شاخص نوشته‌های او هستند - به سوی خواننده هجوم می‌آورد، گاهی نیز رشتمای از اسطوره‌ها را به هم پیوند می‌دهد از بودا تا مانی، تا محمد (ص)، تا ویرزیل، تا الهه‌های یونان و ... گویی هیچ‌کدام از آن‌ها او را راضی نمی‌کند و هر کدام برای تکمیل مثال‌های قبل آمده و باز خود به تکمیل دیگری نیاز دارد: «که روزگارم از روزگار سبزیف سخت‌تر است و همچون لاکون در شکجه‌ی الهی‌هایی که بر اننام پیچیده‌اند که کاهن معبد آپولونم، در این ترازوی معمولی که خود مستعمره‌ی آن است و مردمش بندگان و پرستندگان پالس (الهه‌ی یونانی اغنام) و الهی‌ها رانه سربازان یونانی، بل ملافغان و دروازه‌داران تروا بر گردنم پیچیده‌اند»

آثار: ۱- کویر ۲- فاطمه فاطمه است ۳- هبوط ۴- سولیت شیعه بودن ۵- شیعه علوی، شیعه صفوی

قالب: نثر نوع ادبی: ادبیات توصیف و توصیف‌گری، این درس جزو توصیف تخیلی و نمادین می‌باشد

موضوع محوری درس: دور شدن از مرحله خیال پردازی و گرایش به حقیقت

نکات مهم درس: ۱- تغییر زاویه دید از پیش معنوی به مادی

۲- توصیفات زیبای کویر و طبیعت مانند توصیف (آسمان - زمین - ستارگان - ماه - مهتاب - شب - خورشید و ...)

۳- غلبه داشتن عنصر خیال بر تعقل و اندیشه علمی در توصیفات و برعکس

۴- گریزی به اعتقاد قدمائیل (سبز بودن رنگ آسمان)

۵- اشاره به شعر حافظ ( پرده داران حرم ستر و عفاف ملکوت / .....

پیام این درس: الف: بیگانگی انسان با خود انسانی خویش می‌باشد و درختان کویر نماد انسان‌هاست مقاوم و بی‌نیاز و تنها و غریب است. این درس توصیفی نمادین از زندگی خود نویسنده است.

ب: دکتر شریعتی کویر و جلوه‌های کویر را جایگاه حضور خدا و پدیده‌های روحانی می‌داند که هر انسان بیشتر با دید علمی به این پدیده‌ها بنگرد این حس زیبایی روحانی را از دست می‌دهد و افکار معنوی و آسمانی او به افکار مادی و زمینی تبدیل می‌شود انهمه تخیل زیبا جای خود را به مطلق و اندیشه علمی می‌دهد.

درس نهم: کویر

چشمه‌ی آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می‌آید، از دامنه‌ی کوه‌های شمالی ایران به سینه‌ی کویر سرازیر می‌شود و از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد. از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه‌ی هم داده‌اند، آب را تا باغستان و مزرعه‌ی مشایعت می‌کنند درست گویی عشق آباد

کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگارهٔ عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان مهر و نشان است که بود...

**قلمرو زبانی:** چشمه: وندی، هست، / یا در چشمه، واج میانجی، فرایند واجی افزایش و جزو نامعربهای املائی است / حذف فعل: وجود دارد / سوزان: وندی (صفت فاعلی، سوز + آن) / سرازیر: وندی مرکب / سر بر می دارد: فعل مرکب کنایی / سالیان (سال + ی + آن، فرایند واجی افزایش) تموز: ۱ - گرمای سخت، زمان بودن خورشید در برج سرطان. ۲ - نام ماه اول تابستان و ماه دهم از ماه های رومیان. / سر بر شانه هم داده اند: فعل مرکب کنایی // گویی: قید شک و تردید / کلاته مزینان روستایی است از توابع بخش مرکزی شهرستان داورزن در استان خراسان رضوی ایران. / دل: وسط / مشایعت: چند قدم همراه کسی رفتن، بدرقه کردن / درست: قید / گویی: قید / انگاره: وندی، اننازه، مقیاس، طرح یا نقاشی نیمه کاره. / دل یخچالی بزرگ: دل: هست، یخچال مضاف الیه، وابسته، بزرگ: صفت مضاف الیه / عشق آباد: اصطلاحی که به نام مناطق خوش آب و هوا اطلاق شده است که در چندین منطقه ایران وجود دارد از جمله عشق آباد ماکو، محمود آباد، اصفهان، مشهد و نیشابور، منظور عشق آباد که نزدیک جلگه نیشابور و سبزوار است /

**قلمرو ادبی:** دامنهٔ کوه های شمالی ایران به سینهٔ کویر سرازیر می شود: تابع اضافات / دامنهٔ کوه و سیه کویر: استعاره، تشخیص دل لرگ: تشخیص لارگ: قلعه / درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه: تشخیص لدرخت، باغستان، مزرعه: مراعات / درست گویی عشق آباد کوچکی است: تشبیه / هنوز بر همان مهر و نشان است که بود، عبارت کنایی: تضمین شعر حافظ:

### گوهر مخزن اسرار همان است که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

سرد و سوزان: تضاد / چشمه، آب، سرد: تناسب / ایران، شهرک، روستا: تضمین قلمرو فکری: نویسنده فضای متن را به توصیف روستای مزینان (زادگاه خویش) می پردازد و به پدیده ای کم نظیر وجود چشمه آب سرد در دل کویر اشاره می کند که باعث آبادانی آن ناحیه شده است.

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می کند در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدارس های مدارس می نشستند و شاگرد بود که همچون جویندهٔ تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.

**قلمرو زبانی:** تاریخ بیهق: اسم خاص، تاریخ بیهق کتابی تاریخی به فارسی، نوشته ظهیرالدین ابراهیم علی بن ابی القاسم زیدبیهقی نامدار به ابن مُنْتَقی، مشتمل بر تاریخ و جغرافیا و احوال عالمان و خاندانهای مشهور ناحیه بیهق است. نسخه اصلی و کامل کتاب در دست نیست. از جنبه های مهم این کتاب استفاده بیهقی از منابعی است که بیشتر آنها هم اکنون در دست نیست / مدرس: کلاس درس / بر روی: حرف اضافه مرکب

**قلمرو ادبی:** تاریخ بیهق: مجاز از نویسنده / شاعران دانشمندان، مردان فقه، حکمت، شعر، ادب، عرفان و تقوای: مراعات / روزگار: کلمه اوستایی مرکب از دو کلمه (روح + گار)، این کلمه دو تلفظی است / فقیر و غنی: تضاد و تناسب / روستایی و شهری: تضاد و تناسب / سر می سپرد: کنایه از تسلیم شدن / همچون جویندهٔ تشنه ای: تشبیه / باب علم: اضافه استعاری / بل به نیروی ارادت و کشش ایمان: تلمیح به این بیت محمدحسین نظیری نیشابوری (درگذشته ۱۰۲۱ ه. ق / ۱۶۱۲ م)

درس معلم آر بود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

مفهوم: روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود جواب: آموزش همگانی و پرهیز از تبعیض

**مفهوم:** و شاگرد بود که همچون جوینده تنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور، حاضر و غایب، بل به نیروی ارادت و کنش ایمان **جواب:** طلب علم و جاذبه و کنش دانش

صحبت مزینان بود. نزدیک هشتاد سال پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملا هادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. به گفته مرحوم حکیم سبزواری بزرگ، وی در محضر اسرار، نه همچون شاگرد که به مانند رفیقی، هم زانوی وی می نشست. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد، شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

**قلمرو زبانی:** هادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ هجری قمری) دانشمند علوم اسلامی و فیلسوف معروف و عارف کامل و شاعر و فقیه ایرانی است. ملا هادی غزل‌های حکمی و عرفانی سروده است و در شعر «اسرار» تخلص می‌کرد. / حوزه: ناحیه، در اینجا منظور حوزه علمیه / مرحوم، حاجی، ملا: شاخص / آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام: بدل (آخرین: وابسته پیشین، صفت شاعرانه تریبی / فیلسوف، هست، سلسله: متمم اسم / اسلام، مضاف الیه مضاف الیه / نمایان: وندی، صفت / تنهایی: دارای واج میانجی افزایش / به تنهایی: قید وندی / کلام: دانشی که به بحث پیرامون اصول اعتقادی و جهان بینی بر مبنای استدلال عقلی و نقلی می پردازد

**قلمرو ادبی:** چشم: مجاز از نگاه / همه چشمها به سوی او بود: کنایه از متوجه او بودن / گرم نگاه داشتیم: کنایه از رونق بخشیدن / چراغ علم و فلسفه و کلام: اضافه تشبیهی / درخت: استعاره از دانش / میوه: استعاره از آموزش به شاگردان / جوانی را به پای چیزی گذاشتن: کنایه از جوانی را صرف چیزی کردن / بهار حیات: اضافه استعاری / ده: تشخیص و استعاره

**قلمرو فکری:** همه شاگردان انتظار داشتند که پس از حکیم اسرار او تدریس علوم را ادامه دهد اما کسی که تمام عمرش را صرف آموختن کرده بود اکنون هنگام تدریس و تعلیم او بود ناگهان دگرگون شد لذا به دهی رفت که ساکنان هرگز در انتظار آمدن چنین عالمی نبودند

**مفهوم:** شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

**جواب:** رها کردن دلبستگی ها و تعلقات و توجه به ضرورت تهذیب نفس

وی جد پدر من بود من هشتاد سال پیش، نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می کنیم در نگاه او نشانی از من بوده است... و اما جد من، او نیز پر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلاص نداد - وفادار ماند که این طفله انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن سخت دشوار. پس از او عموی بزرگم که برجسته ترین شاگرد حوزه ادبی بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

**قلمرو زبانی:** اسلافش: ج سلف؛ پیشینیان، در گذشتگان / اخلاف: احفاد، اعقاب، اولاد، بازماندگان، جانشینان، تضاد / سخت: قید / برجسته ترین شاگرد حوزه ادبی بزرگ: گروه اسمی / اجداد: جمع جد / نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان: بدل / همین روستای فراموش: روستا هست (حذف فعل شده) / فراموش: در معنای صفت مفعولی / که: حرف بیان علت (تعلیلیه) /

برجسته ترین شاگرد حوزه ادبی بزرگ: برجسته ترین: صفت پیشین، عالی / حوزه: وابسته، مضاف الیه / ادبی و بزرگ: هر دو صفت نسبی، صفت مضاف الیه / باز: قید

**قلمرو ادبی:** کناره گرفتن از زندگی: کنایه از تنهای گزیدن و عدم توجه به دلبستگی های دنیایی / سال، قرن: تناسب / برجسته ترین شاگرد حوزه ادبی بزرگ: نتایج اضافات / خود را در کسی احساس کردن: کنایه از اینکه با کسی همفکر بودن / راه اجدادش را در پیش گرفت: کنایه: از پیروی کردن از کسی

**قلمرو فکری:** دکتر شریعتی می گوید که آخوند حکیم جد پدری من بود که به آن ده آمده بود و من قبل از به دنیا آمدنم، وجودم را در او می دیدم و در طرز نگاه و دریافت او طرز نگاه من وجود داشته است و شریعتی می گوید متوجه شدم که تفکر جد پدری من و نگاه او به جهان نیز همچون من بوده است. و جد من نیز مانند پدرش به روستای فراموش شده مزینان آمده است و به یگانه میراث پیشینیان که کناره گیری از دنیا و مردمش بود وفادار ماند و عموی بزرگم نیز چنین کرد

**مفهوم:** و به پاکي و علم و تنهایی و بی نیازی و اندیشیدن با خویش - که میراث اسلافش بود و از هر چه در دنیا هست، جز این به اخلافش نداد. وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آورده است و انسان ماندن سخت دشوار **جواب:** جواب: رها کردن دلبستگی ها و تعلقات و توجه به ضرورت تهذیب نفس

آن اوایل سال های کودکی، هنوز بیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دستگیر، نه پاگیر، بلکه دست و پاگیر شده بودیم و هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان بر می گشتیم و به تعبیر امروزان «می رفتیم».

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال ها، هر سال انتظار پایان می گرفت و تابستان وصال، درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می آمد و ما را از غربت زندان شهر به مهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می برد؛ نه، باز می گرداند.

**قلمرو زبانی:** آن اوایل سال های کودکی: قید زمان / آن: وابسته پیشین صفت / اوایل: هسته / سالها: مضاف الیه / کودکی: مضاف الیه مضاف الیه / هنوز: قید مختص / دستگیر: صفت فاعلی مرکب، جانشین اسم / بلکه: حرف ربط همپایه ساز / پاگیر صفت فاعلی مرکب، جانشین اسم / حذف فعل { شده بودیم } : در شهر دستگیر شده بودیم / دستگیر: فرایند واجی کاهش / مزینان: بدل برای اصل خود / چه: صفت تعجبی / حذف فعل بود به قرینه لفظی / آغاز تابستان، پایان مدارس: نهاد برای فعلهای محذوف بود / شورانگیزی: صفت فاعلی مرکب مرخم، فرایند کاهش در تلفظ مصوت / نه: شبه جمله با حذف اجزای جمله /

**قلمرو ادبی:** زادگاه: تشخیص و استعاره / پامان به ده باز: عبارت کنایی به معنی جایی رفت و آمد داشتن / شهر: تشخیص و استعاره / آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری: لف و نشر مرتب / دست و پا: تضاد، تناسب / بلکه دست و پاگیر نشدن عبارت کنایی / آغاز و پایان: تضاد / لحظه عزیز و شورانگیزی: تشخیص / تابستان مهربان و نوازشگر: تشخیص / تابستان وصال: اضافه اقرانی / تابستان گرم: ایهام تناسب، گرم: صمیمی و مهربان / غربت زندان: اضافه استعاری / زندان شهر: اضافه تشبیهی / نه، باز می گرداند: صنعت رجوع / هر سال تابستان ها را به اصل خود، مزینان بر می گشتیم: تلمیح به ((کل شیء یرجع الی اصله)) و این بیت مولوی:

باز جوید روزگار وصل خویش

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

**قلمرو فکری:** نویسنده مقایسه بین شهر و روستا را از دیدگاه روستازاده ای (آگاه) شهر نشین رایه میدهد و به نظر او زندگی در روستای خشک مزینان بر شهر پر زرق و برق را ترجیح می دهد

**مفهوم:** آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود! لحظه ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی صبرانه چشم به راهش بودیم **جواب:** شوق به پایان رسیدن انتظار

**مفهوم:** و تابستان وصال درست به هنگام، همچون همه ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می آمد و ما را از غربت زندان شهر به مین آزاد و دامن گسترمان کوبیر می برد؛ نه، باز می گرداند. **جواب:** لذت بازگشت به وطن

در کوبیر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - در کوبیر به چشم می توان دید، می توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته اند و به سوی شهرها و آبادی ها آمده اند. «در کوبیر خدا حضور دارد!» این شهادت را یک نویسنده رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرائی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غره بلند آسمانش به گوش می رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می شود، به صحرائی عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

**قلمرو زبانی:** مرز عالم دیگر: ترکیب وصفی لایبگر: صفت مبهم، صفت مضاف الیه / گویی: قید شک و تردید / عالم دیگر: عالم معنا / ماوراء الطبیعه: متافیزیک، الهیات / جمله: - که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند - : جمله معترضه / از آن است: به این علت است / در کوبیر خدا حضور دارد: جمله ای از ویریل کنت دوکه پینز نویسنده ی رومانیایی کتاب محمد پیامبری که باید از نو شناخت / یاد رومانی: پای نسبت / او دیدن صحرائی که آواز پر جبرئیل همواره در زیر غره بلند آسمانش به گوش می رسد: مظهر صحرائی عربستان / از آن است که... بر خاسته اند: جمله مرکب / به سوی: حرف اطافه مرکب / شهرها و آبادیها: متمم قیدی / حضور دارد: فعل مرکب / این شهادت را یک نویسنده رومانی داده است... که: نویسنده: نهاد / شهادت داده است: فعل مرکب ماضی نقلی، گذرا به مفعول اسرار آمیز: مرکب /

**قلمرو ادبی:** فلسفه: مجاز از فیلسوفان، تشخیص، استعاره / مذهب: مجاز از: علمای مذهب / آواز پر جبرئیل: تلمیح به نزول وحی

حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، تناسب، تلمیح به آیه **يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾** جمعه

آواز پر جبرئیل: تلمیح به نزول وحی در عربستان و همچنین نام کتابی از شیخ شهاب الدین سهروردی ملقب به شیخ اشراق / غره ی بلند آسمان: اضافه ی تشبیهی / عطر الهام: اضافه ی تشبیهی و عده ای آن را استعاری گرفته اند / عطر الهام: حس آمیزی / دیدن ماوراء الطبیعه: پارادوکس، حس آمیزی شهرها و آبادیها: مراعات / کوبیر، آبادانی و شهر: تضاد / به گوش می رسد و بر لب دارد: کنایه از زمزمه کردن / زبان خدا اضافه استعاری، / درخت و ..... زبان گویای خدا شدند: تشبیه و مجاز از ابزار بیان کلام خداوند

**قلمرو فکری:** مفهوم: در کوبیر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم: یعنی معنویت بیشتری را درک می کنیم

«در کوبیر خدا حضور دارد: اگر چه همه عالم محضر خداست (( العالم محضر الله ))، با این وجود دکتر شریعتی با استفاده از کلام نویسنده رومانیایی تأکید دارد که در کوبیر ( بدون تجملات مادی و چشم نواز وجود و حضور خدا بیشتر درک می شود.

«نویسنده رومانیایی به صحرائی عربستان آمده و شهادت داده است که: حضور جبرئیل را هنوز هم می توان حس کرد و هر زره خاک و پدیده های صحرائی عربستان ( کوبیر ) تجلی بخش حضور خداست.

«درختش، غارش، کوهش .....: بیانگر در حال تشبیه بودن پدیده هادر کوبیر عربستان

**مفهوم:** شریعتی با توصیف پدیده های کوبیر در واقع ذهن خواننده را به قداست کوبیر که پیامبران بزرگی از این مکانها برخاسته اند معطوف می کند و اینکه همه پدیده ها در حال ستایش خداوند هستند

... آسمان کویبر، این نخلستان خاموش و پر مهتابی که هر گاه مشت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم و نگاه های اسیرم را همچون پروانه های شوق در این مزرع، سبز آن دوست شاعرم رها می کنم، ناله های گریه آلود آن روح دردمند و تنها را می شنوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویبر بی فریاد، سر در حلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای ست در آن لحظه که یک مرد می گریست... چه فاجعه ای!..

**قلمرو زیبایی:** آسمان: واژه دو تلفظی / نخلستان: وندی / پر مهتابی: وندی مرکب / معطوف بر خاموش / این نخلستان خاموش و پر مهتابی: نقش تبعی و بدلی / هر گاه: هر صفت مبهم / گاه: هست / خونین: صفت نسی، وندی / بی تاب: وندی / دردمند: وندی / گریه آلود: صفت فاعلی مرکب مرخم / راستین: صفت نسی / همچون: قید تشبیه / مدینه پلید: گروه اسمی، هست و وابسته، شهر کوفه / کویبر بی فریاد: گروه اسمی، هست و وابسته / چه فاجعه ای: چه، صفت تعجبی، نقش تبعی: تکرار

**قلمرو ادبی:** آسمان کویبر...: آسمان کویبر در شب به نخلستان تشبیه شده است / نخلستان خاموش و پر مهتابی: پارادوکس / مشت خونین قلبم: اضافه ی تشبیهی است / باران های غیبی سکوت: اضافه ی تشبیهی / نگاه های اسیر: تشخیص / روح: استعاره از علی / قلب کویبر: تشخیص استعاره / پروانه های شوق: اضافه ی تشبیهی / مزرع سبز: استعاره از آسمان / دوست شاعرم: کنایه از حافظ شیرازی؛ تلمیح به بیثی از حافظ دارد:

### مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو

آن روح دردمند: کنایه از حضرت علی «ع» این شیعه ی گم نام: کنایه از علی شریعتی / مدینه ی پلید: کنایه از کوفه / حلقوم چاه: اضافه استعاری، تشخیص / سر در حلقوم چاه می برد: تلمیح / چه فاجعه ای، چه فاجعه ای: تکرار / قلب آن کویبر بی فریاد: تشخیص

**قلمرو فکری:** هر گاه شریعتی هنگام شب با دلی دردمند در زیر آسمان کویبر قرار می گیرد و سکوت مطلق آن با چسبی بدور از دلبستگی مادی می نگرد ناله های درد آلود امام راستین و آن مرد بزرگ (حضرت علی ع را حس می کند زیرا او نیز همچون من از سکوت کویبر در چاه می گریست.

شریعتی در این نوشته هوشمنانه با به کار بردن صفت های این و آن از به کار بردن نام کشور خود به خاطر جبر زمان امتناع می ورزد و اینکه او خود را همچون علی در لین مدینه پلید (ایران) می داند که فریادی از فضای خشک و کویبری بر نمی آید و معتقد است که مردان مرد باید در خلوت خود از درد ظلم و خفقان بگریزند

**مفهوم:** معنویت کویبر، خیال انگیز بودن کویبر، غریب و مظلومیت امام علی (ع)

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوابند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویبر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویبر.

**قلمرو زیبایی:** نهاد در جمله (نیمه شب آرام تابستان بود قید): محذوف یعنی، وقت یا زمان نیمه شب آرام تابستان بود / نیمه شب آرام تابستان: گروه اسمی / نیمه شب: مسند / آرام: صفت / تابستان: مضاف الیه صفت / هنوز: قید مختص / من هنوز کودکی هفت هشت ساله (حذف فعل) / در این بند ۴ واژه که به کار رفته است: ۱- مردم شامشان را که خوردند: به معنی زمانی که / ۲- نه که بخوابند: نه اینکه ۳- که تماشا کنند: معنی بلکه / ۴- که آسمان: معنی زیرا که / چهار پایان: مرکب، واج میانجی دلرد و فرایند افزایشی / مردم کویبر: اضافه اختصاصی / خود: نقش تبعی، بدل، مقول / دریای سبز: واج میانجی /

**قلمرو ادبی:** تکرار ۴ بار واژه که / و واج آرای ک / آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر: تشبیه بهیاموی گله خوابید: کنایه / غرق، دریا، مرغان: تناسب

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ ( مفهوم: بی تعلقی و ننی خودخواهی برای درک معنویت ) گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلقی که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تلالؤ پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جادۀ روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه»! شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه، راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زبید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

**قلمرو زیبایی:** نظاره نگریستن به چیزی - نگاه کردن. تماشا کردن / تلالو، درخشیدن برق و جز آن، درخشیدن. / قندیل. [ ق ] (معرب)، چراغ. • چیزی است که در آن چراغ می فروزند و آن معرب کندیل است / پروین: نریا، مجموعه ستارگان در صورت فلکی ثور که به هفت خواهران مشهور است / راه مکه: اضافه توضیحی بیانی / شاهراه علی: بدل برای جاده / شگفتا: شبه جمله / لوکس: شیک، زیبا / نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر: (( نگاههای لوکس / مردم آسفالت نشین: دو ترکیب وصفی ( نگاههای مردم، مردم شهر: دو ترکیب اضافی )) آسفالت نشین: صفت مرکب / دهاتی های کاهکش: ترکیب وصفی، صفت فاعلی مرکب / کنار زبید: فعل مرکب

**قلمرو ادبی:** ماه: تشخیص و استعاره / قندیل پروین: تشبیه، تشخیص و استعاره / سر زد: کنایه از نمایان شد / جاده روشن استعاره از کهکشان راه شیری / جاده گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: تشبیه / دریای سبز معلق: استعاره از آسمان / مأخوذ از این دو بیت حافظ نوازه معلق اشاره دارد به:

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما  
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم

دریای اخضر فلک و کشتی هلال  
آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
و واژه سبز اشاره دارد به بیت زیر از حافظ:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کنت خویش آمد و هنگام درو

مرغان الماس پر: استعاره از ستارگان / گل های الماس: استعاره از ستارگان / قندیل زیبای پروین: ستارگان خوشه ی پروین به قندیل تشبیه شده است / جاده ی روشن ...: استعاره از کهکشان / نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین آن را کهکشان می بینند و دهاتی های کاه کش کویر...: مقایسه نگاه علمی و خشک شهرنشینان و نگاه مذهبی روستاییان / تیره های نورانی: استعاره از شهاب ها / تیر فرشتگان نگهبان ملکوت خداوند که هرگاه شیطان و دیوان هم دستش می کوشند ...: اشاره به آیه ای از قرآن: قسمت داخل کمانک فقط برای مطالعه

وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ (ملک ۵) معنی: و به یقین ما آسمان نزدیکتر (به شما) را با چراغ هایی (از ستارگان) زینت بخشیدیم و آنها را وسایل رجم شیاطین قرار دادیم، و برای آنها (برای شیاطین در آخرت) عذاب آتش فروزان آماده نموده ایم.

و سوره الصافات آیات ۶ تا ۱۰

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِرِيَّةِ الْكُوكَبِ ﴿٦﴾ وَحَفَظْنَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ﴿٧﴾ لَا يَسْمُونَ إِلَى السَّمَاءِ الْأَعْلَىٰ وَتَقْدُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ دُخُورًا وَكَلَّمَهُمْ عَذَابٌ وَأَصِيبٌ ﴿٩﴾ إِلَّا مَنْ خَلَّفَ الْخُلُفَاءَ فَأَتَبِعَهُ شُهَابٌ نَارِيٌّ ﴿١٠﴾ معنی: همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم، (۶) و آن را از هر شیطان سرکشی حفظ کردیم (۷) آنان نمی توانند به سخنان فرشتگان بسیار مکرم و شریف گوش فرا دهند، و [هرگاه به گوش دادن برخیزند] از هر سو [شهاب] به سویشان پرتاب می شود (۸) تا با خفت و خواری رانده شوند، و برای



آنان عذابی همیشگی است (۹) مگر آنکه شیطانی خبری را [دزدانه و] با سرعت بریاید [و فرار کند] که در این صورت گلوله ای آتشین و شکافنده او را دنبال می کند. (۱۰)

**قداست اهورایی** : پاکی خدایی نامحرم را در خلوت انس راه نیست ... اشاره به این بیت ها از حافظ :

مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز / دست غیب آمد و بر سینه ی نامحرم زد

**پرده داران حرم ستر و عفاف ملکوت** : استعاره از فرشتگان : مأخوذ از این بیت حافظ

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت / بامن راه نشین باده ی مستانه زدند

**چهره های پر از ماوراء محروم می شدم** : چهره های نورانی ؛ کنایه از ستارگان / **سموم سرد این عقل بی درد** :

سموم به باد گرم مهلک می گویند باد زهر آلود مقابل باد صبا ؛ سموم سرد را عده ای متناقض نما دانسته اند . / **آسمان فریبی**

**آبی رنگ شد** : تشبیه آسمان به فریب ؛ حس آمیزی فریب و رنگ آبی / **انگشت های تشریح** : تشریح ابهام به دو معنی

دارد : ۱- کالبد شکافی ۲- توصیف

**قلمرو فکری** : مرغان الماس پر از غیب سر می زدند : ویژه غیب یک ویژه معاوره ای است که در ( ناگهان پدیدار شد ) می باشد

که در جملات کاربرد زیادی دارد مخصوصا وقتی که برخلاف انتظار کسی یا چیزی پدیدار شود عموما از این اصطلاح استفاده

میکنند به عنوان مثال (( داشتم میرفتم که پدرم از غیب سر رسید )) . شریعتی با توصیف شب و پدیده های زیبای آن که از غیب

می آیند فضایی معنوی و روحانی برای شب کویر به خواننده القا می کند .

در این عبارات شریعتی مقایسه ای دارد بین نگاه و تلقی مردم کویر از آسمان و کهکشان با نگاه و تعبیر مردم شهر نشین . او نگاه

مردم کویر را سرشار از معنویت و ایمان می داند و نگاههای لوکس مردم آسفالته نشین شهر را خالی از چنین معنویت می داند .

شریعتی با لحنی طعنه آمیز می گوید لو می گوید کهکشان برای شهر نشینهایی که نگاه لوکس و شیک لرایه می دهند محل عبور

دادن کلاه است و ستارگاه کاههای ریخته بر سر راه اما از نگاه مردم بی الایش کویر کهکشان راه مکه پارامی است که علی (ع) از

آنجا به مکه می رود.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر پر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذت ها و

نشنه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماوراء محروم تر

می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان پر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می توان چند حلقه

چاه عمیق زد و ... آنجا می شود چنددر کاری کرد ... و دیدارها همه پر خاک و سخن ها همه از خاک! که

آن عالم پرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر

شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه

زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم عدد بین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از

گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و پر روی بام خفته، خسته

از نشئه خوب و پاک آن «اسراء» در بستر خویش به خواب رفتم

**قلمرو زبانی** : چنین : ضمیر اشاره / هر صفت مبهم / یک صفت شاعرانه / آن همه زیبایی : صفت اشاره و مبهم زیبایی : وندی

، واج میانجی ( ی ) / سرشار : لب ریز ( سر + شار : شار به معنی ریخته مثل آبشار ) : صفت مرکب / ماورا : ما بعد ، بالاتر / سر

شار : شعر و خیال : متمم اسم / حلقه : ساده ، ممیز / نشئه : حالت سرخوشی و مستی / سموم : باد گرم و کشتنه / اهورایی :

خدایی / به این علم عدد بین مصلحت اندیش منظور علم دنیایی و مادی اندیش / چنددر کاری : وندی مرکب / راز : معطوف ،

نقش تبعی / اسراء : اتاق ، دارای واج میانجی / بی روح : بی جذب ، وندی

**قلمرو ادبی** : عالم پر از شگفتی : استعاره از کویر / عالم پرشگفتی و راز، سرایی سرد بی روح نشئه تشبیه / بین گرمی کویر و

سردی سرا : نوعی پارادوکس / سرایی بی روح : تشخیص و استعاره / و دیدارها : مجاز از نگاه ، کنایه از به زمین توجه داشتن /

باران ستاره: تشبیه ستاره به باران بمصایح آسمان: چراغ های آسمان، استعاره از ستارگان، اشاره به آیه ی: و لقد زینا السماء الدنيا بمصایح / گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام: چهار اضافه تشبیهی: ۱- گل شعر ۲- گل خیال ۳- گل الهام ۴- گل احساس نسوم سرد پارادوکس / عقل بی درد: تشخیص / آن سرا: تلمیح به شب معراج پیامبر و سوره اسرا (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَبَّحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) معنی: پاک و مژه است خدایی که در (مبارک) شی بنده خود (محمد) را از مسجد حرام (مکه معظمه) به مسجد اقصای که پیامبرش را مبارک و پر نعمت ساختم سیر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به او بنمایم که او (خدا) به حقیقت شنوا و بیاست. / خدا: مجاز از یاد خدا / آسمان تماشاخانه مردم کویر است: تشبیه

توضیحات: در این بند شریعی به دگرگونی ارزشها و تبدیل نگاههای معنوی به نگاههای مادی اشاره دارد

قلمرو فکری: دکتر شریعی در این بخش به گذر زمان و تاثیر زندگی مادی بر انسان اشاره دارد و می گوید وقتی کسی از زندگی معنوی دور می گردد و در محیط مادی نفس می کشد به ناچار رنگ می بازد و تمام دنیای پیرامون خود را مادی می بیند.

شریعی از زمانی حکایت می مند که ارزشهای معنوی و چهره های پاک انسانهای کویری را گرد طمع و خود بینی و افزون طلبی آورده و وقتی به روستایش بر می گردد همه نگاهها را بر خاک مبیند و همه از خاک می گوید در این تعبیر نویسنده به قداست و معصومیت چهره های معنوی روستایان اشاره میکند و با استفاده از واژه خاک به نوعی چشم و صورت ایشان را که با خاک که مظهر افول است گره میزند. نگاههایی که زمانی بر آسمان بود اینک فقط بر خاک است و با طتری تلخ می گوید دیگر در کویر به جای ستارگان الماس بر چغندر پر کرده است. او چنین دردی را به رخ خواننده می کشد و اینکه زیبایی کویر به نگاه مردمش بستگی دارد.

شریعی در ادامه اشاره دارد که آن زیبایی آسمان بر از رمز و شگفتی که خیال و احساسمان همچون پرنده ای بر می کشد و مانند گلی می شکند، امروز از بین رفته است و علت دوری از درک صفای الهی پدیده هارا، آلودگی عقل به مادیات صرف میدانند. با این حال او همچون گذشته شب هنگام بر بام می رود و از سیر روحانی در شب بالذت بر می گردد و با خواب در بستر خود آرام می گیرد..

به کار گیری واژه اسرا در پایان متن نیز ذهن خواننده را به معراج پیامبر معطوف می دارد

کویر، علی شریعی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- از متن زیر برای هر یک از معانی زیر واژه های معادل بنویسید.

باد گرم و مهلک: (جواب: نسیم) تماشا: (جواب: نظاره) آویزان: (جواب: معلق) تگرش: (جواب: تلی)

۲- چهار گروه اسمی که اهمیت املایی داشته باشند از متن درس بیابید و بنویسید.

جواب: ((حوزه های تالو صخره))

۳- به انواع دیگر وابسته های وابسته توجه کنید:

الف: صفت صفت: اسم + - + صفت + - + صفت

برخی از صفتها، صفتهای همراه خود را بیشتر معرفی می کنند و در باره ویژگیهای آنها توضیح می دهند، این صفت با صفت

همراه خود یکجا وابسته هستند. مانند:

بیراهنِ آبیِ روشن  
 هست صفت صفت  
 رنگ سبز چمنی

در نمونه های بالا واژه ها «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» هستند.  
 ب- قید صفت: کلمه ای است که در باره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می دهد.  
 مانند:

- دوست بسیار مهربان
- شرایط تقریباً پایدار

واژه های بسیار و تقریباً وابسته وابسته از نوع قید صفت هستند.

در کدام گروه های اسمی زیر وابسته وابسته به کار رفته است؟ نوع هر یک را مشخص نمایید  
 تموز سوزان گویر (نلارد. تموز هست، سوزان صفت، گویر: مضاف الیه تموز)  
 سه دست لبس ایروانی جواب: دست (سبز)

قلب آن گویر جواب: (آن = صفت مضاف الیه) این معمار خوش ذوق جواب: (فاقد وابسته وابسته)  
 هوای نسبتاً پاک جواب: نسبتاً - قید صفت شاگرد حوزه ادبی جواب: ادبی صفت مضاف الیه  
 جمله های زیر را با توجه به موارد «الف»، «ب» و «پ» بررسی کنید.

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم.

الف) گروه های اسمی من: نهاد / خود: مفعول / روی بام خانه: متمم / نظاره آسمان: متمم

ب) نقش دستوری واژه های مشخص شده: جواب: نیز قید / نظاره آسمان: گروه متممی، آسمان مضاف الیه

### قلمرو ادبی:

۱- آرایه های ادبی را در بند «هفتم» درس مشخص کنید. جواب کلی: (تشخیص، استعاره، مجاز، تلمیح: تشبیه)

قلمرو ادبی: فلسفه: مجاز از فیلسوفان، تشخیص، استعاره/ مذهب: مجاز از: علمای مذهب/ آواز پر جبرئیل: تلمیح به نزول وحی /  
 حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارد: تشخیص، تناسب، تلمیح به آیه  
 يُسْحِبُ لَهَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾ جمعه

آسمان: اضافه ی تشبیه /عطر الهام: اضافه ی تشبیه و عله ای آن را استعاری گرفته اند /عطر الهام: حس آمیزی / دیدن  
 ماوراء الطیعه: پارادوکس، حس آمیزی شهرها و آبادانیها: مراعات / گویر، آبادانی و شهر: تضاد / به گوش می رسد و بر لب  
 دارد: کنایه از زمزمه کردن / زبان خدا اضافه استعاری، / درخت و ..... زبان گویای خدا شدند: تشبیه و مجاز از ابزار بیان  
 کلام خداوند

۲- دو نمونه «تلمیح» در متن درس بیابید و توضیح دهید.

جواب: الف: سردر حلقوم چاه کردن حضرت علی (ع) گو گریستن حضرتش

ب- آواز پر جبرئیل: تلمیح به نزول وحی بر پیامبر توسط جبرئیل

۳- متن درس، بخشی از «سفرنامه» محسوب می شود یا «حسب حال»؟ دلیل خود را بنویسید.

**جواب:** حسب حال زیرا نویسنده با ثبت خاطرات و گزارشی از احوال خویش و دیگران رخدادهای روزگار اطلاعاتی اثر گذار ارایه می دهد اگر چه اشاره ای به سفرهای خود به کویبر دارد اما چون هیچ اشاره ای به رخدادهای طول سفر ندارد و مقصد همواره روستای مزینان است سفرنامه محسوب نمی شود.

### قلمرو فکری:

۱- نویسنده، چه کسی را به «جوینده ای تشنه» تشبیه کرده است؟ چرا؟

**جواب:** منظور شاگردانی هستند که شدیدا به تحصیل علوم احلس نیاز می کردند و در زلب دانش و معرفت آزادانه استاد خود را یافته و خود را تسلیم او می کنند زیرا چیزی که او را به سوی درس و استاد می کشاند کشش ایمان و نیروی ارادت قلبی بود و نه چیز دیگر.

۲- نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفاوت هایی اشاره دارد؟

**جواب:** نگرش مردم شهر نشین نسبت به پدیده های هستی، لوکس و مادی و خالی از معنویت. اما نگاه مردم روستایی، ساده و بی آرایش و آمیخته با معنویت است.

۳- مفهوم کلی هر سروده را بنویسید؛ سپس مشخص کنید هر یک با کدام بخش از متن درس، ارتباط مفهومی دارند؟

الف) در کف ها کاسه زیبایی، / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دیگر / ره می یی با پای دگر. (سهراب سپهری)

**جواب:** توجه قلبی و حضور قلب داشته و با بصیرت و معنویت و پدیده های عالم نگرستن. و ارتباط مفهومی دارد با (در کویبر گویی به عالم دیگر نزریکیم ..... در کویبر خدا حضور دارد و آسمان نقرجگاه مردم کویبر است. مفهوم: تضاد عقل و احساس ب) من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را یاد گفته باشد سر گلدسته سرو / من نمازم را یی تکبیره الاحرام علف می خوانم / یی قد قامت موج.

**جواب:** مضمون: همه پدیده های عالم خدا را تسبیح می کنند.

ارتباط مفهومی دارد با: در کویبر خدا حضور دارد (در صحرای عربستان) درختش، کوهش، غارش، هر صخره سنگش و سنگریزه اش آیات وحی را بر لب دارند و زبان گویای خدا هستند.

## ادامه درس نهم: روان خوانی



بوی جوی مولیان

محمد بهمن بیگی (متولد ۱۲۹۹ - فارس) نویسنده‌ی معاصر از عسایر فارس و شیفته‌ی ایل فشقایی است. او در کتاب «بخارای من، ایل من» دوره‌های کودکی و نوجوانی خود، فراز و فرود تاریخ معاصر ایل فشقایی را در قالب داستان در سال ۱۳۶۸ به نگارش درآورده است. نثر این کتاب، روان و طنز آمیز است.

اثر: محمد بهمن بیگی

قالب: نثر معاصر      محتوا: وطن دوستی

نوع داستان: حسب حال نویسنده و دلبستگی به دوران کودکی و نوجوانی و صفا و سادگی آن

## بوی جوی مولیان

من زندگی را در چادر با تیر تفنگ و شیشه‌ی اسب آغاز کردم. در چهارسالگی پشت قاش زین نشتم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند تا ده‌سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه‌ی شهری به سر نبردم. ایل ما در سال، دو مرتبه از نزدیکی شیراز می‌گذشت. دست‌فروشان و دوره‌گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می‌گسترده بودند. بول نقد کم بود. مزه آن شیرینی‌های باد و باران‌خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

قلمرو زبانی: شیشه: فریاد زدن. بانگ برآوردن اسب / قاش: قاچ، برجستگی جلوزین اسب که از چوب شاخ یا فلز سازند / تفنگ خفیف: تفنگ خفیف سلاح گرمی است که فشنگ کالیبر ۰/۱۷ تا ۰/۲۲ را شلیک می‌کند. تفنگ سبک / بساط: گستردنی

قلمرو ادبی: بین: باد باد، باران، گرد و غبار: مراعات نظیر / مزه چیزی زیر دندان بودن عبارت کنایی: کنایه است از خوشمزگی بودن و یاد ماندن مزه چیزی

از شنیدن اسم شهر قند در دلم آب می‌شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود من بودم. نمی‌دانستم که اسب و زینم را می‌گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه‌ام می‌نشانند نمی‌دانستم که تفنگ مشقی فشنگم را می‌گیرند و قلم به دستم می‌دهند. پدرم مرد مهمی نبود. اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت.

قلمرو زبانی: تبعید کردن: از محل سکونت خارج کردن / خوشحال و شادمان: رابطه معنایی ترادف / تفنگ مشقی: تفنگ بادی که برای تمرین و شوق تیر اندازی به کار می‌رود / حضرات دولتی: مقامات دولتی / یغما: تاراج، تالان، چپاول، غارت، غنیمت /

قلمرو ادبی: فند در دلم آب شدن: کنایه از میل شدید به چیزی / دارو نلدار: کنایه از تمام مال و ثروت برای کسانی که در کنار گوارترین چشمه‌ها چادر می‌افراشتند، آب‌انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ‌بُن و بلوط خو گرفته بودند زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و یروای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی محصور، دشوار و جانفرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهاردیواری اتاق بکشاند. من در چادر مادرم می‌خوابیدم. یک شب دزد لباس‌هایمان را برد. بی‌لباس ماندم و گریستم. یکی از تبعیدی‌های ریزنش، لباسش را به من بخشید. باز هم بلند و گشاد بود ولی بهتر از پرهنگی بود. پوشیدم و به راه افتادم. بچه‌های کوچه و مدرسه خندیدند.

قلمرو زبانی: بن و بلوط: نام درختانی است / آفت: بلا / محصور: حصار شده، محدود / جان فرسا: نابود کننده صفت فاعلی مرکب / پرهنگی: برهنه بودن، نداشتن لباس / زرق: ظاهر سازی / ریزنش: لاغر / ولی: حرف ربط همپایه

قلمرو ادبی: چشمه و آب‌انبار: مراعات / آتش، منقل زغال نفت بخاری: مراعات / سرما، برف، زمستان: مراعات ما قدرت اجاره حیاط در دست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پرزرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه‌ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم: شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرد. اسم زن همدم بود. از همه دلسوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظاهر نیامدم. مأمور امیدوارمان کرد که شب می‌آید. شب هم نیامد. شب‌های دیگر هم نیامد. غصه مادر و سرگردانی من و بچه‌ها حد و حصر نداشت. پس از ماه‌ها انتظار یک روز سر و کله‌اش پیدا شد. شناختنی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است. همان پدری که اسب‌های اسم و رسم داشتند. همان پدری که ایلخانی قشقای بر سفره رنگینش می‌نشست. همان پدری که گله‌های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش‌های گران‌بهای چادرش زبان زد ایل و قبیله بود.

قلمرو زبانی: زرق و برق: زیبایی‌های ظاهری / کدخدا: [کَخْ] ( مرکب ) کدخدای. صاحب خانه باشد چه کد یعنی خانه و خدا یعنی صاحب و مالک آمده است / حد و حصر: حد و اندازه / ایلخانی: خان ایل، رئیس ایل / زباز زد: کنایه از معروف، مشهور / ایلخان: مرکب از دو کلمه ایل + خان ایل در جامعه عشایر ایران عبارت است از اتحادیه‌ای سیاسی متشکل از تیره‌ها و طوایف عشایری که به اتکالی وابستگی‌های خویشاوندی (نسی، سبی و آرمانی) یا در برهه زمانی خاص، بنا به مصالح و ضرورت‌های سیاسی و اجتماعی با هم متحد شده و تشکیل یک ایل را می‌دهند. معمولاً ایلات دارای سرزمین و قلمرو ایلی خاص خود بوده و تحت رهبری و مدیریت شخصی با ست ایلخان یا ایل بیگ اداره می‌شدند.

قلمرو ادبی: پیدا شدن سرو کله: کنایه از آشکار شدن چیزی و یا کسی / اسم و رسم داشتن: کنایه از معروف بود / همان پدری: تکرار / ایل، قبیله: مراعات

پدرم غصه می‌خورد. پیر و زمین‌گیر می‌شد. هر روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌گشت. همه چیزش را از دست داده بود. فقط یک دلخوشی برایش مانده بود. پرش با کوشش و تلاش درس می‌خواند. من درس می‌خواندم. شب و روز درس می‌خواندم. به کتاب و مدرسه دلبستگی داشتم. دو کلاس یکی می‌کردم. شاگرد اول می‌شدم. تبعیدی‌ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می‌گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال‌ها می‌بافتند.

قلمرو زبانی: زمین‌گیر: ناتوان، صفت فاعلی مرکب / آشنایان: یاد در آشنایان: واج میانجی قلمرو ادبی: کوشش و تلاش: رابطه معنایی تناسب / درس، کتاب، مدرسه، شاگرد اول، کلاس: مراعات / خیال‌بافتن: کنایه است از فکر آینده کردن // شب و روز: تضاد

سرانجام تصدیق گرفتیم. تصدیق لسانس گرفتیم. یکی از آن تصدیق‌های پر رنگ و رونق روز. پدرم لسانس را قاب گرفت و بر دیوار سمج فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خخلی زیبا بر آن نگاشته بودند. آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا ببیند و آفرین نکوید. تبعیدی‌ها، مأموران شهربانی، کاسب‌های کوچه، دوره‌گردها، بیازفروش‌ها، ذرت بلالی‌ها و کهنه‌خرها همه به دیدار تصدیقم آمدند. من شرم می‌کردم و خجالت می‌کشیدم ولی چاره‌ای نبود. پیرمرد، دلخوشی دیگری نداشت. روز و شب، با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می‌نگریست و می‌گفت: جان و مالم و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آن‌ها می‌ارزد.

دلخوشی پدرم منحصر به تصدیق نماند. روزی فرنگی‌زبان نفهمی از کوچه می‌گذشت و دنبال آدرسی می‌گشت. با ایما و اشاره می‌پرسید و به پاسخ نمی‌رسید. من به زبان آمدم و با مقداری فرانسه دست و پا شکسته راهنمایی‌اش کردم. غوغا شد. پدرم عرش را سیر کرد.

قلمرو زبانی: تصدیق: گواهی نامه، مدرک / مزایا: جمع مزیت، برتری / مباهات: فخر کردن / منحصر: محدود، محدود شده / فرنگی: فرانسوی و اروپایی / ایما: اشاره کردن، اشاره، کنایه، رمز / سیر: پیودن / ذرت بلالی: کسی که ذرت و بلال می‌فروشد / کهنه‌خر: کسی که اشیاء دست دوم خریداری می‌کند

قلمرو ادبی: عرش: مجاز از آسمان، فلک الافلاک / عرش را سیر کردن: کنایه از بسیار شادمان شدن / دست و پا شکسته: کنایه از ناتمام

پس از عزیمت رضاشاه که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد، همه تبعیدی‌ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی‌تصدیق بودند به جز من. همه‌شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند. چشمه‌های زلال در انتظارشان بود. کوه‌های مرتفع و دشت‌های بیکران در آغوششان کشید.

قلمرو زبانی: عزیمت: در فارسی به معنای سفر کردن، حرکت کردن. در اینجا منظور تبعید رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ / عشیره: طایفه، خانواده / شوکت: عظمت / شیرین و دیرین: صفت نسبی / کوه‌های مرتفع: کوه‌های بلند / دشت‌های بی‌کرفن: دشت‌های بی‌انتهای

قلمرو ادبی: چشمه، کوه، دشت، مراعات / کوه‌های مرتفع و دشت‌های بیکران در آغوششان کشید: تشخیص / واج‌ارایی / اش،

باز زین و برگ را بر گرده کُهر و کوندها نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند.

باز کبک‌ها را در هوا و آهوها را در صحرا به تیر دوختند.

باز در سایه دل آویز چادرها و در دامن معطر چمن‌ها سفره‌های پر سخاوت ایل را گستردند و در کنارش نشستند.

باز بارسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دو دل و سرگردان و سر در گریبان بودم. بیش از یکسال و نیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت‌های طبیعت بهره‌مند شوم. لسانس داشتم. لسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم.

ملامتم می‌کردند که با این تصدیق گرانقدر، چرا در ایل مانده‌ای و چرا عمر را به بطالت می‌گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی‌مهر، به همان دیار بی‌بار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دود گرفته بازگردی و در خانه‌ای کوچک و کوچه‌ای تنگ زندگی کنی و در دفتری با اداره‌ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

**قلمرو زبانی:** برگز آذوقه، توشه / زین و برگ: ابزار مربوط به چهار پا برای سوارکاری / گردنه‌پشت گردن / کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی، (مخصوص لب و استر)، در این جا مطلق به اسب مراد است / کردند: آسی که رنگ او میان زرد و بور باشد (سند و ابرش نیز نام گونه هایی از اسب است) / دلاویز: دل نشین، دل پذیر، صفت / پر سخاوت: سخاوتمند، بخشنده / مواهب: جمع موهبت، بخشش ها / بطالت: بیهودگی / دیار بی یار: سرزمینی که دوست و خویشاوندی در آن نباشد / تکاپو: تلاش، جستجو / محبوس: زندانی / مدفون: دفن شده

**قلمرو ادبی:** دامن معطر چمن: اضافه ی استعاری / دو دل: کنایه از مردد / سر در گریبان: کنایه از متفکر و سرگردان / شهر بی مهر، به همان دیار بی یار: تشخیص

چاره‌ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و همنشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی ام را نداشت، گناه فرمان می‌داد و گناه اتماس می‌کرد که تصدیق داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی! بازگشتم. از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده گرفتارم را، درست در موقعی که نیاز داشتند، از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان. در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه رشته قضایی حقوق، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول پیشنهاد شد.

سری به ساوه زدم و درباره دزفول پرس و جو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت. دیگری آن هم نداشت.

دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم، و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه یک اتاق پر کارمند صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم!

**قلمرو زبانی:** پدر، برادر با خانواده: رابطه نضن / تکاپو: ونندی مرکب / دانشنامه: مرکب / دانش نامه: مدرک تحصیلی / ۵۴- عدلیه: دادگستری / جنبه: گناه، بزه / بزهارکار: گناهکار، مجرم جانی: جنایتکار، قاتل // بطالت: بیهودگی / جنبه: گناه / بزهارکار: گناهکار / دادیار: مقام و پستی در دادگستری، دادیار: معاون دادستان / عدلیه: عدالت خانه

**قلمرو ادبی:** دادیار: قضایی حقوق دادگستری قاضی دادیاری: مراعات / دلم گرفت و از ترقی عدلیه چشم پوشیدم و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم: طرز دارد / حلقه به در کوفتن: کنایه از مراجعه به هر کس و هر جا

شاهین تیزبال افق‌ها بودم. زنبوری طفیلی شدم و به کنجی پناه بردم.

خبر انتصابم، قوم و قبیله را تکان داد. همه شادمان شدند. شادمان تر از همه دلاک جوانی بود به نام ذوالفقار. دلاک جوان ایل از که همبازی و همسال سابقش بودم، خرسند شده و پیام فرستاده بود که دیگر اسکناس‌های ایران در دست توست، باید بی‌نیازم کنی! بیچاره خبر نداشت که بانک از آن همه اسکناس فقط هزینه هفته‌ای از ماهم را می‌داد و بقیه مخارج را از همان گوسفندانی فراهم می‌کردم که در دو قدمی او می‌چریدند. بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم.

**قلمرو زبانی:** طفیلی: کسی که زندگی مستقلی نداشته باشد، یا آن یای نسبت: به معنی مهمان ناخوانده، ناخوانده ای که به همراه به مهمان خوانده درآید. آنکه بی دعوت همراه میهمانان درآید. آنکه ناخوانده به مهمانی رود و منسوب به طفیل بن زلال کوفی که



به مهمانیها ناخوانده می رفت: / انتصاب: نصب کردن، قرار دادن، گماردن / دلاکت: مو تراش، سلمانی، کسی که در حمام مردم را کیه کشد / بهار خواب: بالکن، تراس / تبار: خاندان، خویشاوندان / خرسند: خوشحال  
**قلمرو ادبی:** شاهین تیزبال افقها بودم: تشبیه / زنبوری طلیلی شدم: تشبیه / مشغول ترقی شدم: طنز

تابستان سوم فرا رسید. هوا داغ بود. شبها از گرما خوابم نمی برد. حیاط و بهار خواب نداشتم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط تهویه به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق می شدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر بیلاق نباشم و شی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتم. در شهر خانه نداشتم. در ایل اسبسواری داشتم. در شهر ماشین نداشتم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم. در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوهگسار نداشتم.

**قلمرو: زبانی:** تابستان: قید مشترک با اسم، اینجا اسم است در نقش نهادی / بیلاق: جایی خوش آب و هوا که تابستان بدان جا روند / داغ: مسند / بهار خواب: شب بند، پشه بند، ایوان یا هر جای بلند برای خوابگاه تابستان. ایوان و دکان و سکویی که به بهاران در آنجا بسب بخوابند / قشلاق: جایی گرم که زمستان بدان جا روند / - حرمت: آبرو، احترام، ارزش / گساردن: نوشیدن، خوردن / اندوه گسار: غمخوار، صفت فاعلی

**قلمرو ادبی:** تکرار: در ایل، در شهر / یک نوع تضاد معنایی بین جملات به کار رفته است (در ایل چادر داشتم. در شهر خانه نداشتم. (در ایل اسبسواری داشتم. در شهر ماشین نداشتم. (در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتم. در شهر آرام و قرار و غمخوار و اندوه گسار نداشتم.

نامه ای از برادرم رسید. لیریز از مهر، و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می دیدم:  
 «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی توان برد. ماست را با چاقو می بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شیدر دوچین، هوا را عطر آگین ساخته است. گندمها هنوز خوشه نبسته اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی شود. جوجه کبکها، خط و خال انداخته اند. کبک دری، در قله های کمانه، فراوان شده است. یاد تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلوش پایین نمی رود.»

نامه برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی! آب جیحون فرو نشست. ریگ آموی پرنیان شد. بوی جوی مولیان مدهوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را رها کردم، پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.  
**قلمرو زبانی:** کبک دری: نوعی کبک / کمانه: نام کوهی و محلی / چنگ: نوعی ساز است / مدهوش: از خود بی خود شدن / شیدر دوچین: سبزی و خوراکی حیوانات که برای بار دوم چیده شود / آموی: رودخانه ی جیحون، اموی دریا / جوی مولیان: نام رودی در نزدیک بخارا / پرنیان: آبی رنگ، حریر آبی رنگ

**قلمرو ادبی:** چشم به راه بودن: کنایه از منتظر بودن / آب خوش از گلوش پایین نمی رود: کنایه از آرامش نداشتن / پا به رکاب گذاشتن: کنایه از حرکت کردن / بال و پر بگشایم: استعاره مکنیه - کلا کنایه از اینکه (بسیار خوشحال شدم) / بخارای من ایل من بود: تشبیه / ترقی را رها کردم: طنز / تلمیح: به داستان

امیر نصر سامانی تصمیم می گیرد به همراه سپهانش به طور موقت در بادغیس (در خراسان آن زمان) اقامت کند، اما خوش آب و هوا بودن این منطقه اقامت امیر را طولانی می کند. لشکریان که دلنگ شده بودند و نمی خواستند بیشتر در آنجا بمانند جرات بیان خواستی خود را با امیر نداشتند و از رودکی می خواهند امیر را به بازگشت ترغیب کند. رودکی که امیر را خوب می شناخت

تصمیم می‌گیرد با سرودن شعری بخت خود را برای راضی کردن امیر به بازگشت به بخارا بیازماید. رودکی در حضور امیر چنگ زنان قصیده‌ی «بوی جوی مولیان آمد همی» را آغاز می‌کند امیر با شنیدن قصیده‌ی رودکی چنان دلنگ می‌شود که بی‌کنش و رخت سفر سوار بر اسب تا بخارا می‌تازد!

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتی راه او	زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا! شاد باش و دیرزی	میرزی تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی
آفرین و مدح سود آید همی	گر به گنج اندر زبان آید همی

### درک و دریافت:

۱- نویسنده در این متن از زبان طنز بهره گرفته است دو نمونه آن را بیاید:  
 جواب: ۱- پدرم مرد مهمی نبود. اشتهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود او هم اشتهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتهاً به دست حضرات دولتی و ملتی به یغما رفت. ۲- پس از عزیمت رضاشاه - که قبلاً رضا خان بود و بعلا هم رضا خان شد.

۲- با توجه به جمله زیر:

( نامه برادرم با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی )

الف: چرا نویسنده با خواندن نامه برادر خود، داستان تاریخی امیر سامانی را به خاطر می‌آورد؟

جواب: زیرا او نیز همچون امیر سامانی خاطرات ایل خود را به یاد می‌آورد و دلنگ ایل خود شده و همچون امیر سامانی تصمیم به بازگشت می‌گیرد.

ب- اشاره به شعر و چنگ رودکی بیانگر کدام ویژگی شعر است؟ شادی و فرح انگیز بون شعر و اینکه شعر می‌تواند محرک مناسبی برای ایجاد تمیزه باشد.